

ردیه ای بر :
افسانه هجرت اول

از : جمال گنجه ای

شناسنامه کتاب

نام کتاب: ردیه ای بر: افسانه هجرت اول

نام مولف: مهندس جمال گنجه ای

تاریخ انتشار در فضای مجازی: اوائل پائیز ۱۳۹۴

www.tafsir.jamal-ganjei.com

jamalganjei@gmail.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ورود به بحث

یکی از موضوعاتی که نسل اندر می خوانیم و می شنویم و قبول میکنیم و رد میشویم و چه بسا به دیگران نیز منتقل میکنیم موضوع هجرت صغیر است و اگر بخواهیم به خلاصگی مطرح کنیم باید بگوئیم که به قول سیره نویسان : در سال پنجم بعثت (تقریباً ۸ سال قبل از هجرت) به علت وارد شدن فشار زیاد به مسلمانانی که دارای پشتیبانی قوی نبودند ، به دستور خداوند و پیامبر (ص) به حبشه رفتند ، و قریش عمرو ابن عاص را فرستاد تا با شاه حبشه برای پس گرفتن آنها صحبت کند و او گفت تا سخن آنان را نشنوم خواسته تان را بر نمی آورم و مهاجران را خواست و آنها تبلیغ عقاید خود را کردند و شاه حبشه خوشش آمد و به آنها اجازه اقامت داد و سفیران قریش را ناکام گذاشت .

اینکه اینها چند نفر بودند و چند بار این حرکت انجام شد و سایر جزئیات اصلاً مورد توجه این قلم نیست بلکه « **به دستور خدا و رسول - ص - بودن** » این قضیه است که به شدت محل تردید این قلم است و اگر بتواند از عهده این موضوع برآید ، بقیه فقرات و تفصیلات مطلب کاملاً در فرع و حاشیه قرار میگیرد و وقتی که مطلب اصلی ردّ شود مطالب فرعی مرتبط با آن نیز بالتبع مردود خواهد شد .

ما برای پرداختن به این موضوع در این محور ها پیگیری میکنیم :

- ۱ - آیا در زمان مذکور (یعنی سال پنجم بعثت) فشارها علیه برخی از مسلمانان به حد «غیر قابل تحمل» رسیده بود که احیاناً چنان «هجرت»ی را توجیه کند؟
- ۲ - آیا در قرآن آیاتی هست که برای رهائی از «فشار های غیر قابل تحمل» علیه مسلمانان ، راه حلی غیر از هجرت را توصیه کند؟
- ۳ - آیا در قرآن آیه ای یافت میشود که این مفهوم را داشته باشد که در مقابل منافع اسلام ، منافع فردی خویش را اهمیت ندهید؟
- ۴ - آیا اساساً میتوانست چنین اتفاق مهمی افتاده باشد و هیچ آیه ای ، جمله ای ، قرینه ای ، و حتی اشاره ای دال بر وقوع این موضوع در قرآن یافت نشود؟
- ۵ - مطالبی که در خصوص این مطلب در سیره ها هست چقدر محکم و غیر قابل خدشه است؟
- ۶ - استناد تاریخی سیره نویسان متکی به چه مدارکی است؟

آنچه در ذیل می بینید سعی است که میکنیم تا پاسخ شش سوال فوق را دریابیم :

۱

آیا در زمان مذکور (سال پنجم بعثت) فشارها علیه برخی مسلمانان به حد «غیر قابل تحمل»ی رسیده بود که احیاناً چنان «هجرت»ی را توجیه کند؟ حقیقتش نه !

آنچه در بازه زمانی سال پنجم بعثت نازل شده سوره های «حم» دار و یس و سباء است ، و گفتمان همه آنها «نکوهش لجّ و عناد و عمد و اصرار» مخالفان رسول خدا (ص) است .

یعنی موضوع هنوز در حدّ دعای ایدئولوژیک است و هیچ نشانه ای از برخورد فیزیکی ، اعم از نسبت به خود شخص پیامبر (ص) یا پیروان ، نمی باشد ، گرچه در سوره زخرف آیه ای هست که میتوان از آن اینطور فهمید که مخالفان آنحضرت احتمال قتل آنحضرت را نیز بررسی کرده بودند ، اما ، این موضوع از سوره زخرف تا آخر نزول وحی نیز در آیاتی دیده میشود و ظاهراً هربار به علل مختلف به اجراء گذاشته نشده بوده ، غیر از شب هجرت که اجرای آن به علت اقدام قبلی آنحضرت به شکست انجامید ، ولی ، خود این فکر (از آنجا که آنحضرت برای برنامه ترور به هدف بزرگتری مبدل شده بود) هرگز از دستور کارشان خارج نشد ، و به اصطلاح امروز ، این گزینه ای بود که همیشه روی میز میبود .

البته اینطورها هم نیست که در قرآن ، در آیات نازل شده در قبل از هجرت ، هیچگاه اشاره ای به وجود فشار و آزار و اذیت مسلمین نشده باشد ،

این موضوع را در دو آیه می بینیم : ۱۰۶ نحل و ۲ و ۱۰ عنکبوت که هردو سوره کاملاً نزدیک به هجرت نازل شده اند و بین نزول آنها و هجرت فقط چهار سوره کوتاه فاصله است .

این عرضی که کرده ایم یک مطلب خالص تفسیری است ، و اگر کسی در آن «ان قلت»ی دارد ، این قلم کاملاً جوابگو است منتها اگر بخواهیم کلیه زوایای این امر را

در اینجا بکاویم چنان طولانی خواهد بود که مطالعه اش در حوصله کسی نمیگنجد ، ولی به کسانی که اطلاعات بیشتری را طالبند توصیه میشود جلد۵ «سخن نو در تفسیر قرآن کریم» ، و «سخن نو در ترتیب و تاریخ نزول و مجموعه حروف مقطعه» و «آموزش تفسیر قرآن کریم» از این قلم رادر سایت tafsir.jamal-ganjei.com تورقی بفرمایند.

خلاصه اینکه در سال پنجم بعثت (وحتی تا مدت های مدید پس از آن) در قرآن نشانه ای دال بر وجود برخورد فیزیکی مخالفان آنحضرت با پیروانش (آنهم آنقدر شدید که عده ای را به فکر جلاي داوطلبانه وطن بیاندازد) دیده نمیشود .

۲

آیا در قرآن آیاتی هست که برای رهایی از «فشار های غیر قابل تحمل» علیه مسلمانان ، راه حلی غیر از هجرت را توصیه کند؟

بله !

مثلا آن قسمت از آیه ۱۰۶ نحل که میگوید «الا من اکره و قلبهم مطمئن بالايمان» که نزدیک به هجرت نازل شده (و بین این سوره و هجرت فقط سوره های فاطر و روم و رعد و ملک فاصله است)

از جمله فوق ، در آیه مذکور ، به وضوح فهمیده میشود که به مسلمانان توصیه میکند لازم نیست «اکراه» را تحمل کنند و میتوانند در جهت مقابله با اکراه حتی اظهار کفر هم بکنند .

ان قلت :

ممکن است کسی بگوید «ما داریم راجع به سال پنجم بعثت حرف میزنیم ، «تو به آیه ای که سال ها بعد نازل شده استشهد میکنی؟»

در جواب عرض میکنیم که همین آیه علاوه بر اینکه جواب تیترا فوق را میدهد این موضوع را نیز متضمن است که در بازه زمانی مذکور شرایط بسیار سختی که مشوق

پیدایش فکر هجرت باشد نبوده و اگر بوده باشد نظیر این آیه در بازه زمانی مذکور نازل میشد .

خلاصه اینکه مسلمانان در صورتی که با شرایط اکراه مواجه میشدند میتوانند از تاکتیک «تقیّه» استفاده کنند و نیازی نبود به هجرت ، که خالی کردن میدان برای دشمنان آنحضرت است و اصلاً اخلاقی نیست ، فکر کنند .

خلاصه اینکه اگر فشاری هم علیه مسلمانان اعمال میشد راه بسیار آسانتری برای برخورد با آن وجود داشت و نیازی به هجرت نبود .

۳

آیا در قرآن آیه ای یافت میشود که این مفهوم را داشته باشد که در مقابل

منافع اسلام ، منافع فردی خویش را اهمیت ندهید؟

بله ! آنهم خیلی زیاد .

مثلاً آیه ۱۲۰ سوره براءت و ۲۳ و ۲۴ همان سوره (و آیات زیاد دیگر) که به صراحت این موضوع را میرساند ، اما ، آیاتی که تلویحاً این معنا از آنها فهمیده میشود آنقدر زیاد است که حتی ذکر آدرس آنها نیز موجب اطاله بیجای کلام میشود و از آنجا که این موضوع برای کسانی که اندک انسی با قرآن دارند موضوعی است واضح ، لذا ما نیز به «توضیح واضح» نمی پردازیم .

ان قلت :

ممکن است کسی بگوید «ای کسی که اینهمه دم از ترتیب نزول میزنی ! دو آیه ای که آدرسش را دادی مربوط به اواخر عمر شریف آنحضرت است و موضوع هجرت صغیر مربوط حدود هشت سال قبل از هجرت است»

در جواب عرض میکنیم :

۱ - مخاطب های دو آیه ای که آدرس شان ذکر شد مسلمانان ضعیف الایمان بودند که پس از هجرت و وقتی که کار اسلام بالا گرفت در اجرای منویات حق سستی پیشه میکردند و همواره - از سوره بقره تا آخر مائده - مورد نکوهش واقع شده اند و عده ای از آنها منافق بودند اما اکثرشان مسلمانان معمولی بودند که

منافق هم نبودند اما اسلام یا غیر اسلام چندان فرقی برایشان نمیکرد و آنقدر اینگونه بودند که لازم بود خداوند توجه شان را به موضوع اصلی جلب کند ، اما ، مسلمانان قبل از هجرت ، (و هرچه بطرف قبل برویم بیشتر) ، از اول به این موضوع مهم توجه داشتند و اساسا لازم نبود کسی توجه آنان را به آن جلب کند .

۲ - چنانکه فوقا عرض کردیم ، غیر از دو آیه مذکور (و آیات زیاد ذکر نشده دیگر) آیات بسیار زیادی هم هست که موضوع فوق را بطور غیر صریح دارد و این نوع آیات در کل قرآن ، اعم از قبل یا بعد از هجرت ، هست ، و در بازه زمانی مذکور نیز به فراوانی وجود دارد .

خلاصه اینکه آیاتی که این معنی را میدهد که «پیامبر را تنها نگذارید و در کمک به او برای انجام رسالتش کوتاهی نکنید» خیلی خیلی زیاد است و این فکر که «سر خویش به سلامت بگیریم و برویم و از دور ببینیم چه میشود» هرگز نمیتواند مورد تایید همان خدائی باشد که این قرآن را فرستاده است .

۴

آیا اساسا چنین اتفاق مهمی میتواند افتاده باشد و هیچ آیه ای ، جمله ای ، قرینه ای ، و حتی اشاره ای دال بر وقوع این موضوع در قرآن یافت نشود؟

نه !

زیرا قرآن به چنان جزئیات ریزی (از امور مرتبط با جریان وحی) اشاره کرده که اگر نمیکرد ما بکلی از آنها بی خبر می ماندیم و چون موضوع هجرت صغیر (اگر اتفاق افتاده باشد) موضوع فوق العاده مهمی است ، اگر واقعا اتفاق افتاده بود ، می باید ردی از آن را در قرآن می دیدیم .

مثال ها برای اتفاقات بسیار ریزی که در زندگی رسول خدا (ص) افتاده ، که در قرآن ذکر شده ، و اگر در قرآن ذکر نشده بود ، ما ، پس از گذشت اینهمه قرون و

اعصار از آنها بی خبر میماندیم خیلی خیلی زیاد است و ما سعی میکنیم ذیلاً چند تائی از آنها را ذکر کنیم :

(۱) **ملالت خاطر آنحضرت در اثر انقطاع موقت وحی** : از مطالب سوره ضحی به وضوح معلوم میشود که مدتی جریان وحی قطع شده بود و آنحضرت از این موضوع مهموم و مغمو بود .

این موضوع در روزها و هفته های آغازین بود و هنوز مقدار قابل توجهی از قرآن نازل نشده بود ، و آنحضرت یاران و پیروان بسیار کمی داشت ، لذا کسی از این مطلب مطلع نمیشد و این موضوع برای کسی (غیر از آن انگشت شمار پیرو او) اهمیتی نداشت .

اگر این موضوع در سوره ضحی نیامده بود چگونه ممکن بود به این مطلب پی ببریم؟

(۲) **«مزمّل» نامیده شدن آنحضرت** : از روی این نام می فهمیم که دریافت وحی – در روزهای آغازین آن – خستگی فوق العاده ای را بر آنحضرت تحمیل میکرد که او را ناچار مینمود مدتی را به دراز کشیدن در زیر چیزی پتومانند بگذراند تا کم کم آرام گیرد .

اگر خداوند آنحضرت را که نوعی خطاب طیبیت آمیز – و در عین حال صمیمانه است – خطاب نمیکرد ، ما چه راهی داشتیم که بفهمیم تلقی وحی در آن اوایل برای آنحضرت آنقدر سنگین بوده است؟

(۳) **مدثر نامیدن آنحضرت** : مانند موضوع شماره (۲)

(۴) **کسی که در آیات ۱۱ تا ۲۵ سوره مدثر به او اشاره شده** : در باره این شخص با وجود اینکه روایات شان نزول را داریم ، هنوز به علت اختلاف در روایات به درستی معلوم نیست چه کسی است ، و اگر این موضوع در قرآن نیامده بود حتی این مقدار روایت را هم نمیداشتیم و موضوع بکلی مغفول میماند .

تصورش را کنید ، در اطراف آنحضرت شهرتی بوجود آمده و عده ای از سران قریش نگران شده اند که این حرفهای خطرناک چیست که این یتیم ابوطالب میگوید و برای محدود کردن او دست به دامن کسی شده بودند که مطابق ملاکات خودشان شخص محترمی بود و نفوذ کلامی داشت ، او هم شخص فهمیده ای بود اما با سران

قریش همسود بود و پس از اینکه به مقداری از قرآن دسترسی پیدا کرد خوشش آمد و آن را کلام با اهمیتی یافت اما به علت منافع طبقاتی بر عقل و وجدان خویش پا گذاشت و به خودش و قومش خیانت کرد و گفت این چیزها که او میگوید سحر است .

اگر قرآن این موضوع را گزارش نکرده بود ما از بسیاری از مطالب مربوط به وحی و اوضاع و احوال آن روز ها بی اطلاع میماندیم .

(۵) عتاب آنحضرت برای تحویل نگرفتن آن مومن نابینای (به ظاهر) بی اهمیت : میدانیم پیامبر (ص) کوشش بسیار زیادی برای ایفای مأموریت خویش داشت ،

از آیات پاراگراف اول سوره عبس میتوان حدس زد که قضیه چه بوده ، ظاهراً آنحضرت که عطش فوق العاده ای برای سیراب کردن جانهای نیازمند به قطراتی از حقایق اساسی داشت و فهمیده بود که بین او و نیازمندان ، مانعی به نام «سران» قریش وجود دارد که نمیگذارند مردم آزادانه به او بپیوندند ، بالاخره روزی یکی از همان موانع را به نشستی کشاند و داشت سعیش را برای توجیه او بکار میگرفت که ناگهان پیرمردی نابینا از پیروانش عصا زنان رسید و او را آواز داد که ای محمد چنین و ای محمد چنان !

آنحضرت از این تداخل بی موقع مکدر شد و آن «سران» هم این موضوع را بهانه کرد و رفت و .. و آنحضرت نیز از طرف وحی عتاب شد که چرا آن مومن واقعی را بطور شایسته تحویل نگرفته ای و ..

این موضوع از نظر ما یک موضوع بسیار کوچک و عادی است ، و اگر در قرآن ذکر نشده بود پس از وقوعش کسی صحبتی از آن نمیکرد ، اما ، در اشل وحی مهم بوده و ذکرش سبب رونق گرفتن بیشتر بازار احادیث «عصمت انبیاء» شده و در این باره هریک چیزی گفته و ما اینطور فهمیده ایم که گناه داریم تا گناه ، و البته پیامبران گناهایی از نوع گناهان ما را مرتکب نمیشوند ، اما ، سطح پیامبرانه آنها ممکن است دچار خطاهایی شود که به چنان گوشمالی که حضرت یونس دچارش شد دچار شوند ، و در مورد آنحضرت یک عتاب سبک از نوع پاراگراف اول سوره عبس کفایت

میکرد ، که همان هم سبب ارتقاء ذهنیات ما در مورد بسیار نکات ، از جمله رفتارهای وحی ، شده است .

(۶) **عتاب آنحضرت اما شدید تر از سوره عبس :** نمیدانیم موضوع آیه های ۷۳ تا ۷۷ سوره اسراء دقیقا چه بوده ، اما قابل حدس است که چیزی در حدود موضوع شماره ۵ اما در اشل بزرگتر و مهم تر بوده ، که عتاب شدیدتری را متوجه آنحضرت کرده ، و اگر در قرآن ذکر نشده بود ، نه تنها امروز کسی از آن خبری نمی یافت بلکه آن قسمت از «غیرت سیستم وحی» نیز بر همگان پوشیده میماند .

(۷) **عتاب باز هم شدیدتر :** آیه ۱۶۱ آل عمران چه میگوید؟ روایات در مورد آن خاموشند و مفسران نیز با زیر سبیلی در کردن موضوع ، با سکوت از کنار آن گذشته اند (گرچه این قلم تصور میکند فهمیده که قضیه چه بوده) و اگر این موضوع در قرآن ضبط نشده بود ، آیا اساسا (با این خاموشی روایات و مفسران در باره اش) کسی متوجه چنین موضوعی میشد؟

(۸) **قضیه مباحله :** به امروز نگاه نکنید که قضیه مباحله که چون یکی از محورهای اصلی محاجّه حقانیت شیعه است ، اینهمه مشهور است ، به مطلب اینطور نگاه کنید که در زمان وقوع خویش چه اهمیتی داشت .

از نگاه عادی ، در زمان وقوع این واقعه اهمیت چندانی نداشت ، زیرا آنحضرت دولتی تشکیل داده بود و علاوه بر مقام معنوی یک موقعیت سیاسی مهمی نیز پیدا کرده بود ، و طبیعی بود که کسانی و یا گروه هایی دارای موقعیت های متفاوت و با انگیزه های متنوع به دیدار آنحضرت بشتابند یکی از آن گروه ها هم عده ای از مسیحیان نجران به سرپرستی اسقف شان بودند و با آنحضرت دیدار کردند و حرفهائی زدند و حرفهائی شنیدند ، تا اینکه آیه ۶۱ آل عمران نازل شد و آنحضرت آنها را به مباحله دعوت کرد و آنها نپذیرفتند و برگشتند .

اگر آن آیه راجع به آن موضوع کاملا عادی نازل نشده بود ، آن قضیه هیچ انعکاسی نمی یافت و در هیچ کتاب سیره و تاریخی منعکس نشده بود .

(۹) **انقطاع تنبیهی وحی :** موضوع آیه ۲۳ کهف امروز برای همگان روشن است ، و اگر بخواهید در حال و هوای آن روزها قرار بگیرید باید بدانید که سوره کهف نزدیک به هجرت نازل شده ، و در آن ایام کار اسلام (علیرغم فشار شدید علیه آنحضرت)

خیلی بالا گرفته و آوازه دعوت آن حضرت به همه رسیده بود و مخالفان آنحضرت به هر دری میزدند که تاثیرات کلامش را محدود کنند ، و از جمله این فعالیتها یکی اش این بود که کسی را نزد علمای اهل کتاب فرستادند تا از آنها چیزی اخذ کند تا آنها علیه آنحضرت استفاده کنند ، آنها به او سه فقره سوال یاد دادند که از آنحضرت پرسیده شود ، تا ایشان از پاسخ به آنها دربماند ، و آنها همین کار را کردند و آنحضرت هم که دیگر عادت کرده بود که جبرئیل در همه مشکلاتش فوراً از راه برسد و کمکش کند به آنها ظاهراً گفته باشد که فردا جوابش را خواهیم داد ، و علیرغم عادت آنحضرت جبرئیل فوراً از راه نرسید بلکه تا چند روز آینده هم نیامد که نیامد ، تصورش را کنید که این انقطاع وحی چقدر باعث اندوه آنحضرت و دراز شدن زبان مخالفان و تمسخر آنحضرت از سوی آنان و ناراحتی مسلمانان شده بود ، تا اینکه سوره کهف نازل شد و سوالات مذکور (شامل داستان اصحاب کهف ، و موسی و خضر ، و ذی القرنین) بطور مفصل و دلکش در آن بود و زبان مخالفان کوتاه و دل مسلمانان شاد شد و ضمناً در آیه فوق اشاره به آنحضرت تذکر داده شد که وحی ملک شخصی کسی (حتی تو) نیست که از کیسه وحی چنین قول محکمی به کسی بدهی .

اگر وحی به این واقعه معمولی و کوچک چنان حساس نشده بود که دست آنحضرت را که تا اینجای کار (که حدود دوازده سال میشود) جانهائی از خودش را برای وحی مایه گذاشته بود ، چنان در پوست گردو بگذارد ، سیره نویسان در باره آن در کتبشان چه داشتند؟ هیچ !

این واقعه ، جدّاً ، یک واقعه معمولی بوده ، وحی که مثل رودخانه نیست که جریان دائمی داشته باشد ، اما آن مورد خاص از این لحاظ که آنحضرت روی انتظاری که از رسیدن قطعی وحی داشت قول داده بود و تولید انتظار کرده بود ، غیرت وحی را بجوش آورد که ای پیامبر ! تو عزیز مائی اما حدّ و حدود خود را فراموش مکن ! در اثر واکنش وحی به این واقعه بسیار عادی و معمولی و کوچک است که امروز می بینیم سیره نویسان کتابشان از این بابت غنی شده است .

(۱۰) موضوع ازدواج آنحضرت با زینب بنت جحش : این موضوع در آیه ۳۷ احزاب آمده ، و خلاصه آن همان است که در آیه فوق آمده و تفصیل مختصرش این

است که آنحضرت یک پسرخوانده ای به نام زید ابن حارثه داشته که به عللی زنش را طلاق می‌دهد و خداوند پیامبر را مامور می‌کند که آن زن را بگیرد تا حرمتی که بنا بر رسم خرافی معمول آن روزها دایر بر حرمت ازدواج با زن مدخوله مطلقه پسر خواندگان وجود داشت عملاً توسط حکم الهی و عمل پیامبر (ص) باطل شود و آنحضرت از این امر ابا داشت و خداوند می‌خواست بر وجه انسانی پیامبران تاکید ویژه داشته باشد لذا او را مامور به این کار کرد و یکی از مواد مفاخره ای که زینب بنت جحش با سایر زنان پیامبر (ص) داشت این بود که میگفت خواستگار شما خود شوهرتان است اما خداوند به نیابت از او خواستگارم شده است .

هم منافقان و هم سیره نویسان روی این قضیه خیلی مانور کرده اند و بعضاً برخی مطالب شرم آور نیز چاشنی قصه پردازی های خویش کرده اند ، اما در این داستان چیزهای بسیار ریزی هست که حتی آن داستان پردازان حرفه ای هم به آن نپرداخته اند (مثلاً مانند : تخیلی الناس – همان آیه -) و اگر وحی این نکته را نگفته بود هرگز هیچکس جرات نمیکرد چنین چیزی بگوید و هرگز هیچ صاحب قلمی به تحلیل و تفسیر و چه و چه آن نمی پرداخت .

(۱۱) خیانت آن دو زن : پاراگراف اول سوره تحریم حاکی از یک مورد خیانت توسط دو تن از زنان آنحضرت در حوزه حفاظت از اسرار و حیانی است ، که اگر آن اشاره کوتاه تلگراف گونه نبود امروز اسراری از مکانیزم جانشینی آن حضرت اینگونه روشن نمیبود و البته خود را مجاز نمیدانم بیش از این شرح دهم و خواننده عاقل است و اشاره ای نیز او را کافی ، ضمناً این مطلب در سوره مورد بحث طوری گفته شده که حساسیت جمع کنندگان کلام وحی را بر نمی انگیزد و بهمین دلیل هم توانست در قرآن بماند و گرنه حذف میشد حتماً .

(۱۲) نگرانی آنحضرت در مورد ابلاغ آیه ۶۷ مائده : این آیه هم طوری است که ظاهراً نگرانی در جمع کنندگان کلام وحی ایجاد نکرد و لذا در قرآن ماند و آلاً حذف میشد قطعاً .

از آیه فوق بخوبی فهمیده میشود که آنحضرت نگران سوء قصد به جان خویش و طبعاً نگران عدم توانائی بر ادامه رسالتش بود و لذا اصطلاحاً «دست – دست» میگردد تا شرایط – به نظر او – مساعدی پیش آید تا آنگاه بتواند ابلاغ کند .

وحی این چیزهایی را که امروز به نظر ما بسیار مهم می آید چنان بیان کرد که حتی از دید عالیرتبه ترین آدم های سیاسی آن روزها که بر کار مهم جمع آوری کلام وحی نظارت عالیه داشتند چندان چیز حساس و مهمی نیامد و به همین روی توانست بماند ، تا امروز ماها بتوانیم از روی آنها به ماورای آنها که اوضاع و احوال آن روزها باشد اطلاعی پیدا کنیم .

(۱۳) عتاب های وارده به رسول خدا (ص) : شماره های (۲ و ۳ و ۵ و ۶ و ۷ و ۱۲) برخی از عتاب های وحی به آنحضرت است و ما در اینجا از باب نمونه برخی را ذکر کرده ایم و موضوع منحصر به آنها نیست ، بلکه آنچه گفته ایم کمی است از بسیار و مشتی است نمونه خروار .

(مثلا نمونه «عفا الله عنک لم اذنت لهم» و «لا تستغفر لهم» و . . . و نمونه های دیگر آنقدر زیاد است که اگر میخواستیم آنها را ذکر کنیم به کمک «هندبوک»ی که ساخته ایم کارسختی نبود اما نیاز به این نیست زیرا خواننده این قبول متون عاقل است و اشاره ای نیز او را بس است)

(۱۴) «قل» های موجود در قرآن : نظیر آنچه را که در مورد شماره ۱۳ گفته ایم در اینجا هم صدق میکند . در «قل» های قرآنی نیز موارد بسیار زیادی از آنچه که جمله سرفصل این فصل به آن اشاره دارد دیده میشود و واقعا بسیار زیاد است و خواننده کنجکاو میتواند این سرنخ را دنبال کرده و به موارد بسیار زیادی دست یابد ، کاری که ما به علتی که فوقا عرض کرده ایم به آن نمی پردازیم .

(۱۵) موارد دیگری هم هست (آنها زیاد) اما به علت اینکه منظورمان حاصل شده ، بقیه را برعهده خوتان میگذاریم .

خلاصه اینکه در این فصل نشان داده ایم ، وحی به چنان مواردی که به نظر ریز و جزئی و بی اهمیت می آید ، در صورتی که به خود وحی و یا ناقل وحی (آنحضرت) مربوط میشده پرداخته است که نمیتوان تصور کرد که به یک چنین موضوع فوق العاده مهمی مانند «اولین هجرتی که به دستور خداوند یا دستور آنحضرت» مربوط میشده اشاره ای نکرده باشد ، زیرا اگر به دستور خداوند بوده باشد آیه اش کو؟ و اگر به دستور پیغمبر بوده باشد فوقا دیدیم که آنحضرت هرگز جرات نمیکرد در چنین مواردی عمل خودسرانه

کند و اگر میکرد با واکنش فوری و شدید وحی روبرو میشد و واکنش مذکور در قرآن درج میشد و به ما میرسید .

در اینجا کلام این قلم تمام میشود که با کمک فهمی که از قرآن یافته نشان داد که موضوع باصطلاح هجرت اول (به آنصورت که نقل شده که مثلا در سال پنجم بعثت و در اثر فشار غیر قابل تحمل کفار بر پیروان آنحضرت و به دستور خداوند یا رسول او بوده) غیر قابل قبول و کذب و افتراء است و این قلم این را درک نکرد مگر از طریق انس با قرآن که در اثر مطالعه مکرر و نیز دقت بیش از متعارف در آن حاصل شده و در اثر عامل اخیر الذکر روشی در تفسیر کلام وحی یافته که غیر خود عمل تفسیر ، فواید جنبی متعددی دارد که از جمله کشف نسبی معانی حروف مقطعه میباشد که بازهم موضوع اخیر الذکر در بهبود جدول مرحوم مهندس بازرگان در خصوص ترتیب نزول و نیز تاریخ نزول کمک کرد ، که موضوع اخیر در این مقال کمک واضحی نمود .

این از بررسی قرآنی موضوع مذکور ، اما موضوع مذکور از یک لحاظ دیگر نیز قابل بررسی است که در فصل بعد به آن می پردازیم .

۵

نامعقول بودن برخی از مطالبی که در متن سیره ها و روایات مربوط به این موضوع است از لحاظ دقت در خود آنها

(۱) در باره زمان این باصطلاح هجرت هم که قبلا گفتیم .

(۲) این عثمان ابن مظعون که در این داستان مطرح است همان کسی است که در جنگ احزاب که باد های سخت و سردی وزیدن گرفته و داشت سپاه احزاب را متفرق میکرد ، پس از سه بار فرخوان رسول خدا (ص) با این مضمون که «چه کسی می رود خبری از احزاب برایم بیاورد؟» و کسی داوطلب نمیشد ، او رفت و خبر مورد نظر آنحضرت را آورد و دل آنحضرت را شاد کرد و آنحضرت در حق او دعا فرمود .

چنین کسی است این عثمان ابن مظعون ، با فداکاری بیش از دیگران و گوش به فرمان بودنی بیش از دیگران ، آیا امکان داشت چنین شخصی آنحضرت را ، آنهم در وقتی که تازه شیرینی های کلام وحی را مزمه کرده بود ، ترکش کند و برود سر سلامت در جای دوری که معلوم نیست کی دوباره آنحضرت را ببیند ، ایام بگذراند؟ (۳) چگونه ممکن بود ام سلمه شاهد گریه کردن نجاشی بوده باشد؟ زیرا آن بانوی بزرگوار که پس از حضرت خدیجه بهترین زن آنحضرت (از لحاظ ایمان ، اطاعت محض نسبت به آنحضرت ، و رعایت احترام آنحضرت و و) بود زنی فقیر و به اصطلاح امروز «زن سرپرست خانوار» بود و چند بچه یتیم داشت و برای در آوردن خرج زندگی خویش و بچه هایش دباغی (که هم کار سختی است و هم با توجه به هوای داغ حجاز از لحاظ بوی بد مشمنز کننده هم هست) میکرد ، با توجه به این واقعیت ها و این وضع معیشتی چگونه ممکن است به حبشه رفته باشد تا گریه نجاشی را دیده باشد؟

(۴) چگونه ممکن است جعفر ابن ابیطالب در آن جلسه دفاعیه سوره مریم را خوانده باشد در حالیکه سوره مذکور تا اوایل سال هفتم بعثت هنوز نازل نشده بود؟

۶

پیدایش کتاب «سیره ابن هشام» موخر بر وفات یازده نسل اولیه مسلمین است

فرضیات :

۱ - بنا بر منابعی که به سهولت از طریق گوگل قابل دسترسی است وفات ابن هشام را در سال ۲۲۱ هجری ذکر میکنند ، بنابر تخمین معقول میتوان تولد او را ۱۵۶ و زمان تکمیل تالیف «سیره» او را ۱۹۶ دانست .

۲ - کسانی را میتوان «اصحاب» رسول الله (ص) حساب کرد که لا اقل ابتدای سن «عقل رسی» آنها در زمان حیات آنحضرت بوده باشد (نه مانند ابن عباس که در زمان وفات آنحضرت سه ساله بوده) جوان ترین چنین کسانی (یعنی جوان ترین

اصحاب که طبقه اول مسلمانان باشند) تاریخ تولدشان تقریباً مقارن هجرت بوده است .

۳- بنا بر روایت منقول از آنحضرت که فرموده باشد «عمر اکثر امت من بین شصت و هفتاد است» میتوان گفت که حد اکثر دورهء اکثریت اصحاب (که طبقه اول مسلمان باشند) سال ۶۵ هجری است (البته برخی هم بوده اند که عمر طولانی تری داشته اند - مانند جابر ابن عبد الله انصاری - اما آنها نادر بوده و در کلیت این تخمین خللی وارد نمیکند)

۴- و بر همین تخمین پایان دوره تابعین (که طبقه دوم مسلمانان باشند) سال ۷۹ و تابعین تابعین (که طبقه سوم باشند) سال ۹۱ و طبقه چهارم ۱۰۴ و پنجم ۱۱۷ و ششم ۱۳۰ و هفتم ۱۴۳ و هشتم ۱۵۶ و نهم ۱۶۹ و دهم ۱۸۶ و یازدهم ۱۹۵ بوده است .

یعنی اینکه پیدایش کتاب «سیره ابن هشام» مقارن وفات ۱۱ نسل از مسلمین اولیه بوده است (که مقارن مرگ هارون الرشید عباسی و استقرار مامون است) است . با فاصله گرفتن ۱۱ نسل از صدر اسلام تقریباً میتوان گفت که هیچ خاطره ای از صدر اسلام وجود نداشت ، زیرا در صدر اسلام که بیسوادى و فقر عمومى مانع از مکتوب کردن خاطرات بود ، اما در دوره تابعین که شروع به رواج کتابت داشت رونقى میگرفت این موضوع منحصر به کتابت قرآن و حدیث بود ، که این رونق بطور روز افزون در دوره های بعدی افزایش می یافت .

از دوره تابعین تابعین (یعنی طبقه سوم) تدریجاً نحله های فقهی متنوع مانند اشاعره و معتزله پیدایش می یافت ، که معمولاً بحثهای کلامی و تفسیری (ضعیف) و ثبت احادیث نقل مجلس و محفل آنها بود .

بنا براین این سوال پیدا میشود که منابع ابن هشام برای نگارش واقعه باصلاح هجرت اول چه بوده است ؟ زیرا منابع شفاهی که نبوده و منابع کتبی نیز - ظاهراً - به همچنین .

۷

خوب ، پس قضیه چه بود؟

تا اینجا معلوم شد که در داستان باصطلاح هجرت اول ، این نکته که آن باصطلاح هجرت « به دستور خدا » یا « دستور پیامبر » بوده ، کاملاً بی اساس است ، اما اینکه اساساً چنین واقعه ای وقوع یافته یا نه ، موضوع دیگری است که می باید در باره آن به حدسیاتی بپردازیم و در این جهت یک سوال مهم داریم :

چرا چیزی که نمیتواند « به دستور خدا » یا « دستور رسول خدا » بوده باشد ، در سیره ها در این حجم قابل توجه به خدا و رسول نسبت داده شده است؟ البته جواب کلی آن واضح است ، و آن این است که عده ای روایت کذب تاریخی ساخته و در حجم وسیع پراکنده اند ، بطوریکه سیره نویسان نتوانستند از تاثیر آنها در امان بمانند ، اما هنوز این ابهام باقی است که واضعان و مؤرّعان این روایت کذب چه کسانی بوده و چه انگیزه ای از این کار شرم آور داشته اند؟

در این مورد فقط می توانیم حدسیاتی بزنیم ، اما ، سخن دقیق را بهتر است محققان جوان رشته تاریخ بزنند .

حدسیاتی که ما فعلاً میزنیم اینها است :

- ۱ - تازه به دوران رسیده هایی که میخواستند برای خویش شرف و افتخار جعل کنند مسبب این امر بوده اند ،
- ۲ - کسانی که در سلسله نسب خویش چیز نامطلوبی وجود داشته و از آن شرمنده بوده اند برای پاک کردن آن ، مسبب این امر بوده اند .

پرانتر بزرگ راجع به تازه به دوران رسیده هایی که برای خویش افتخارات جعل میکنند

مثال ۱ : صدام

جوانی های صدام حسین در خیابان ها به لاتی و علافی و دعوا و چاقو کشی میگذشت ، پس از قتل عبد الکریم قاسم (که خودش در اثر کودتای چپی های ارتش عراق در دهه چهل ما به حکومت رسیده بود) به دست کودتاگران جدید به رهبری عبد السلام عارف متمایل به آمریکا به قتل رسید ، که خود او هم به دست یکی از اقوامش که یک کودتا گر دیگر بود - او هم متمایل به امریکا - به قتل رسید .

در اثر این کودتا های پی در پی ، بی ثباتی هایی در همه شئون عراق به وجود آمد که زمینه رشد عناصر فرصت طلب شد .

حزب بعث عراق در چنین شرایطی کم کم قوی شد و روش آنها نیز بیشتر بر اساس ارباب و خشونت سازمان یافته بود و صدام در این شرایط به حزب پیوست و به علت خشونت زیادی که در جنایات سازمان یافته حزب بعث از خود نشان میداد بسرعت در داخل حزب پیشرفت کرد ، تا اینکه حزب به رهبری حسن البکر کودتائی ترتیب داد و حسن البکر رئیس جمهور و صدام هم معاونش شد و چیزی نگذشت که صدام رئیس را کشت و خودش رئیس شد ، و همه اینها در کمتر از بیست سال اتفاق افتاد .

یعنی در حدود بیست سال صدام که از خانواده نسبتا بدنامی هم بود ، از چاقو کشی و تلکه بگیری به ریاست جمهوری رسید .

چیزی نگذشت که صدام اعلام کرد طبق شجره نامه ای که مورخین کشف کرده اند نسب او به امام حسین (ع) میرسد .

صدام نمونه ای خوب از تازه به دوران رسیده هایی است که برای خویش افتخارات و شرافت جعل میکنند .

۲ - بیماری جعل شرف و افتخار توسط تازه به دوران رسیده ها منحصر به اشخاص نیست بلکه نژادها و ملت ها را نیز شامل میشود .

قاعدتا باید یادتان باشد که در دو دهه ۶۰ و ۷۰ تلویزیون ما چقدر فیلم ژاپنی نشان میداد ، خیلی برایم جالب بود که میدیدم که در سریال «ایکیو سان» همه افتخارات مشاهیر جهان (مثلا برخی از معجزات امیر المومنین و برخی از اختراعات ارشمیدس

و برخی از سخنان حکیمانه سقراط و غیره) را به آن پسر بچه ۱۰ ساله ژاپنی نسبت می‌دادند .

حالا هم که تلویزیون ما هر چه فیلم و سریال خارجی دارد یا چینی و یا کره ای است ، و فیلم هایی که نشان می‌دهند مدعی این است که چینی ها و کره ای ها چه نوابغ و چه انسانهای با فضیلتی هستند .

این بیماریِ شرف سازی و فضیلت سازی توسط اشخاص و خانواده های تازه به دوران رسیده چیزی نیست که منحصر به صدام و ژاپنی ها و کره ای ها و چینی ها باشد .

ظاهراً هر نوع تازه به دوران رسیده ای (اعم از اینکه فرد یا خانواده یا قوم و یا ملتی باشد) به این بیماری مبتلاست .

۳ - یکی از این تازه به دوران رسیده ها خانواده بنی عباس است که شروع خلافت آنها سال ۱۳۲ است ، یعنی از روی کار آمدن آنها تا به اوج رسیدن شان که با آخر خلافت هارون و ابتدای خلافت مامون مقارن بود هنوز ۷۰ سال هم نمیشد .

۴ - از دیگر تازه به دوران رسیده ها کسانی هستند که همراه با بنی عباس به دوران رسیدند ، و اینها کسانی هستند که برای سقوط بنی امیه و ظهور دولت بنی عباس بازوی جنگی و یا درهم و دینار و یا هردو را (صدام مانند) در اختیار آنها گذاشتند ، ۵ - از دیگر تازه به دوران رسیده ها کسانی بوده اند که با گروهی که تحت شماره ۴ ذکر شده اند ارتباط نزدیک دوستانه داشته اند و در اثر این نوع ارتباطات به آلف و الوف تازه به دوران رسیدگی رسیدند .

اینک کمی بیشتر در باره دوران اوج بنی عباس :

پایان دوره هارون و ابتدای دوره مامون اوج دوره استقرار و ثبات حکومتی است که بنام «خلافت» موسوم است و لذا این دوره مقارن رونق عناصر دیگری نیز هست که ملازم استقرار و ثبات میباشند ، مثلاً علم و صنعت و اقتصاد و هنر و فرهنگ و رفاه قشر متوسط .

در دوره بنی امیه (و البته دوره بنی مروان نیز ، که ادامه طبیعی آن است) و ابتدای بنی عباس موضوعات حق و باطل و محق بودن یا نبودن برای حکومت و غاصبین بشدت مطرح بود ، به عبارت دیگر «جو» اجتماعی بشدت سیاسی بود .

چیزی که در دوره مامون به وضوح مشهود است (و نمیتواند بدون زمینه ای قوی در دوره هارون و پیشینیان او در بنی عباس باشد) سعی بلیغ مامون در سیاست زدائی و تشویق حساسیت های فرهنگی باصطلاح علمی بود ، در دوره او بود که ترجمه مطالبی از زبان یونانی به عربی به اوج رسید و جایزه های چشمگیر برای این نوع مواد فرهنگی داده میشد .

به عنوان زمینه ای برای رشد روز افزون این امر نوعی وسیله کاغذمانند به وجود آمد که کتابت را آسان میکرد و همچنین کسانی که خواندن و نوشتن بلد بودند نسبتا زیاد شدند و نوشتن کتابها و صحافی و تجلید و تذهیب رونق گرفت و نسبتا ارزان شد بطوریکه تازه به دوران رسیده ها به سهولت میتوانستند کتاب هائی بخرند و یا سفارش دهند ، اما ، در عین حال ، آنطور ها هم نبود که کتاب آنقدر ارزان باشد که هر کسی بتواند کتاب بخرد یا داشته باشد .

مثلا این از علائم اشرافیگری بود که کسی یک جلد قرآن داشته باشد ، و کسانی که میتوانستند یک کتابخانه کوچک مشتمل بر مثلا ده جلد کتاب داشته باشد ، زیاد نبود ، و کسانی که میتوانستند صد جلد کتاب داشته باشند انگشت شمار بود ، و رقابت اعیان و اشراف (البته به این معنی تازه به دوران رسیده) در زمینه بالابردن تعداد کتابهای کتابخانه شان مفهوم و طبیعی بود و بسیاری از این خانواده ها برای فرزندان شان معلم سرخانه داشتند ، و برخی از این معلم ها از فضلاء و علماء بودند که به علت فقر تن به چنین خفتی میدادند .

چنین اوضاع و احوالی برای ساختن و جعل افتخارت خانودگی بسیار مناسب بود . تصور کنید خانواده ای را که یک معلم سرخانه فاضل داشته باشد و به او سفارش دهد که کتابی متضمن یک نوع شرف خانوادگی برایش بنویسد و او هم این کار را بکند ، و تصور کنید چه مسابقه «شرف سازی»ای در بین این تازه به دوران رسیده های فاقد شرف واقعی در میگیرد و چه تعداد کتب «شرف ساز» نا گهان پیدایش می یابد .

و نیز تصور کنید که چه مسابقه ای برای دعوت از سیره نویسان و پذیرائی افسانه ای از آنان - و در ضمن «تقدیم» یک نسخه از آن کتاب (مثلا شجره نامه خانوادگی حاوی افتخارات مجعول برای برخی از آنان) - در میگیرد ! و پیدایش بخشی

مجعل و کذب در درون مطالب «سیره» ها را می باید در چنین فضائی دید و سیره ها از جمله سیره ابن هشام نیز از چنین مصیبتی مصون نبوده اند .

اما راجع به اینکه ما اساس آن به اصطلاح هجرت را انکار کنیم ، باید بگویم که آنچه این قلم انکار میکند «به دستور خداوند بودن آن» یا « به دستور رسول خدا بودن آن» است ، و دلایلش هم به وضوح در بالا عرض شد .

اما اینکه تمام اجزاء داستان مذکور هم مورد انکار این قلم هست یانه ، در این مورد عرض میشود که این قلم متخصص در تاریخ نیست ، و فقط علمی در باره قرآن دارد که به سبب آن توانسته آن دو مورد را رد کند ، ولی گمان این قلم این است که اگر هم باصطلاح هجرتی صورت گرفته باشد چیزی در حدّ « فرار مغز ها » بوده باشد که همیشه بوده و امروز هم به شدت و وفور هست .

و اگر بخواهیم در این باره فرضیه پردازی کنیم میتوان اینطور گفت که اهل مکه را در آن روز ها میتوان به سه دسته تقسیم کرد : مسلمانان جدی ، و کافران جدی ، و بین این دو .

دسته اخیر کسانی بودند که از طرفی آنحضرت را به راستی و درستی می شناخته اند و احتمال اینکه آنحضرت چنین مطالب بزرگ و مهمی را به دروغ ادعا کرده باشد ، را ، بسیار ضعیف ارزیابی میکرده اند . از طرف دیگر میدانسته اند که دفاع از اساس بت پرستی چه اهمیتی برای بزرگان مکه دارد.

آنها همچنین استقامت آنحضرت را میدیدند که چگونه با امواج تکذیب و توهین و عناد و اصرار مخالفان قدرتمند خویش نه تنها از میدان در نمیروند بلکه هر روز آیات جدیدی را ارائه میکند ، و از طرف دیگر نیز میدیدند مخالفان آنحضرت نیز در راه مخالفت با آنحضرت دائماً به تجهیز بیشتر خویش می افزایند .

جمع بندیی که آنها از برآیند این دو جریان روز بروز قویتر شونده میداشتند میتوانست این بوده باشد که در آینده ای نه چندان دور مکه صحنه درگیری و کشت و کشتار شدید بین القبائلی شده و این موضوع خواه نا خواه دامنگیر آنها نیز خواهد شد و لذا قبل از اینکه آن اوضاع و احوال ناخوشایند از راه برسد بهتر است سر

خویش به سلامت بگیرند و در جای مناسبی زندگی مناسب و امن برای خویش و خانواده خویش تدارک بینند .

و ممکن است در خصوص این تصمیمشان با پیامبر (ص) هم رایزنی کرده باشند ، باید توجه داشت که « ماینطق عن الهوی » مربوط به امور و حیانی است و اینطور نیست که آنحضرت هرچه که ممکن بود بگوید لزوما می باید «عن الهوی» نبوده باشد .

آنها رایزنی با آنحضرت کرده بوده ، و آنحضرت هم به عنوان محمد ابن عبد الله ، و نه به عنوان محمد رسول الله ، به آنها - مثلا - گفته باشد «حالا که اینطوریه و شما تصمیمتونو گرفتین ، به نظرم حبشه بهتره» بعد ها در جریان آنچه قبلا عرض شد « رایزنی محمدابن عبدالله » را با «دستور محمد رسول الله» عوض کردند زیرا صرفه اش بیشتر بود .

پیوست ۱

بخشی از ایمیل دوست عزیزی که در رابطه با موضوع برایم ارسال نموده :

سلامی مجدد خدمت دوست واندیشمند گرامی جناب گنجی
آیا تا کنون سیره نویس یا مورخی جدید وقدم اصل وقوع این واقعه رازیر سوال برده؟

نخستین هجرت در تاریخ اسلام، هجرت به «حبشه» است که در سال پنجم بعثت به خاطر فشاری که بر مسلمین صورت گرفت و برای دفاع از اسلام، به دستور خدا و پیامبرش عده‌ای از مسلمانان موطن و سرزمین اصلی خویش را رها کردند و به سرزمینی دیگر رفتند.

مهاجرت اول

هنگامی که تعداد مسلمانان مکه زیاد شد و ایمانشان آشکار گردید، باعث شد که فشار مشرکین به آنها زیاد شود و مورد آزار و اذیت قریش قرار گیرند تا از دین خود دست بردارند. مشرکان از هیچ شکنجه و اذیتی فروگذار نبودند؛ برخی را می‌زدند، گروهی را با گرسنگی می‌آزردند، جمعی را هنگام داغ شدن ریگ‌های مکه برهنه کرده و آنها را روی ریگ‌ها می‌خوابانند، تا مسلمانان از دین خود دست بردارند. در این میان برخی هم استقامت می‌ورزیدند و هر گونه آزاری را بر خود هموار کرده؛ ولی دست از دین خود بر نمی‌داشتند.[۱] چون رسول‌خدا دید که یاران او سخت گرفتار و در شکنجه‌اند، به فرمان الهی به آنها فرمود که به کشور حبشه هجرت کنند؛[۲] زیرا حبشه فرمانروایی دارد که در قلمرو او بر کسی ظلم نمی‌شود.[۳]

کسانی که برای نخستین بار آماده این سفر شدند، ده نفر بودند و به روایتی دیگر دوازده مرد و چهار زن بودند و به روایتی دیگر یازده مرد و چهار زن بودند.[۴] در مورد نحوه مهاجرتشان هم روایات مختلفی است؛ به روایت "محمد بن اسحاق" نحوه مهاجرت این چند نفر به صورت انفرادی بود؛ در حالی که روایات دیگر نحوه مهاجرت اول را به صورت جمعی می‌دانند[۵] و این چند نفر نخستین قافله‌ی مهاجرت به حبشه بودند و "عثمان بن مطعون"[۶] امیر بر آنها بود. "ابن سعد" روایت می‌کند که آنان کاملاً پوشیده و پنهان هجرت کردند. برخی از ایشان پیاده و برخی سواره آمده بودند و خداوند هم توفیق مهاجرت را نصیب ایشان کرد که همان ساعت، دو کشتی بازرگانی رسید و ایشان را به نصف دینار به حبشه برد. قریش به تعقیب ایشان پرداختند؛ ولی به هیچ یک از ایشان دست نیافتند. زمان مهاجرت آنها در دومین سال آشکار نمودن دعوت علنی بود.[۷]

علت بازگشت از مهاجرت اول

مسلمانان به مدت دو ماه شعبان و رمضان در آن دیار ماندند و در شوال سال پنجم بعثت برگشتند. در مورد علت بازگشت مهاجرین، "ابن اثیر" و "واقعی" قائلند که مهاجران پس از شنیدن خبر مسلمان شدن اهل مکه بر اثر داستان "غرانیق" بازگشتند (اگرچه داستان غرانیق بی‌پایه و اساس است)؛ اما "ابن هشام" علت بازگشت مهاجرین را بدین صورت بیان می‌کند: مهاجرین از مکه به حبشه هجرت کرده بودند... و تحت حمایت پادشاه حبشه در کمال آسایش و امنیت به سر می‌بردند، تا این که به آنها خبر رسید که مشرکین مکه تمامی مسلمان شده‌اند، این شایعه دروغ موجب شد که جمعی از مهاجرین پیش از آن که درستی این خبر را تحقیق کنند، بار سفر را ببندند و به سوی شهر و دیار اصلی خود مراجعت کنند. [۸]

مهاجرت دوم

زمانی که مهاجرین اول که در حبشه بودند، بر اثر شایعه دروغ مسلمان شدن مشرکین، به مکه بازگشتند. به نزدیکی شهر که رسیدند، متوجه شدند که این خبر شایعه دروغی بیش نبوده و مشرکین مکه مسلمان نشده‌اند. از این‌رو جمعی از آنها ناچار شدند، مخفیانه وارد شهر شوند و جمعی به بزرگان قریش پناهنده شدند. [۹] با این حال هنگامی که وارد مکه شدند، تنها عده‌ای از آنها بعدها توانستند با پیامبر(ص) به مدینه هجرت کنند و در زمره مهاجرین به مدینه باشند؛ چرا که آنان در حبس مکین بودند، به طوری که در جنگ بدر و غیره نتوانستند حاضر شوند و برخی از آنها در مکه مانده و تا هنگام مرگ در آن شهر بودند و نتوانستند به مدینه هجرت کنند. [۱۰] با این اوصاف اهل مکه دوباره بر مسلمانان سخت گرفتند، به گونه‌ای که پیامبر(ص) به ایشان اجازه فرمود که برای بار دوم مهاجرت کنند. بنابراین مهاجرت دوم هم مثل مهاجرت اول نتیجه آزار و شکنجه‌ای بود که از سوی قریش بر مسلمانان وارد شده بود که البته از مرحله اول شدیدتر بود. [۱۱] روشن است که پس از این که هجرت‌کنندگان اول به مکه بازگشتند، مهاجرت دوم صورت گرفت. در تعداد مهاجرین مرحله دوم نیز اختلاف است؛ برخی آنها را هشتاد و سه نفر مرد و یازده زن قریشی و هفت بانوی غیرقریشی می‌دانند. [۱۲] برخی منابع تعدادشان را هفتاد مرد به جز زنانشان ذکر می‌کنند. [۱۳]

سفیران قریش در حبشه

مهاجرین مکه در حبشه منزل کردند و دور از شکنجه مشرکین و صدمات و آزارشان در محلی امن روزگار به سر می‌بردند. [۱۴] مشرکین که دیدند مسلمانان از چنگالشان فرار کرده و در حبشه به خوشی و آسایش به سر می‌برند، بر آنان حسادت کردند. از طرف دیگر از نفوذ مسلمانان در حبشه وحشت کردند؛ زیرا خاک حبشه برای مسلمانان به صورت یک پایگاه محکم درآمد بود و ترس بیشتر آنها از این لحاظ بود که مبادا هواداران اسلام نفوذی در دربار "نجاشی" پیدا کنند و تمایلات باطنی او را به اسلام جلب نمایند و در نتیجه با یک سپاهی نیرومند حکومت بت‌پرستی را از شبه جزیره برافکنند. بدین ترتیب برای بازگرداندن آنها به مکه و آزار ایشان انجمنی تشکیل

داده و قرار شد، دو نفر از افراد سخنور و زیرک قریش را انتخاب کرده و به دربار نجاشی بفرستند تا او مهاجرین را از حبشه اخراج کرده و به مکه بازگرداند، برای این منظور "عبدالله بن ابن ربیعہ" و "عمرو بن عاص" [۱۵] را انتخاب کرده و با هدایای بسیار برای نجاشی و درباریان او، به حبشه روانه کردند. هدایایی که برای نجاشی برده بودند، تقدیم نمودند، همچنین به هیئت وزیران هدایایی تقدیم نمودند. آنها در ملاقات با هیأت وزیران گفتند: گروهی کم‌خردان از میان ما دین ملت خود را ترک کرده‌اند و در عین حال دین نجاشی را هم نپذیرفته‌اند و یک دین ساختگی که ما و شما آن را نمی‌شناسیم برای خود انتخاب کرده‌اند؛ اعیان و اشراف قوم آنها ما را نزد شما فرستاده‌اند که آنها را برگردانیم. [۱۶] آنها از یاران پادشاه خواستند که بدون این که شاه آنها را ملاقات یا با آنها گفت و گو کند، برگردانند؛ اما آنها نزد نجاشی حاضر شدند و مقصود خود را بیان نمودند، یاران پادشاه رأی دادند که مسلمین را تسلیم آنها کنند. پادشاه غضب کرد و گفت: «به خدا سوگند من هرگز مردمی را که به من پناه آورده و در کشور من زیست کرده و مرا بر دیگران برتر دانسته‌اند، تسلیم نمی‌کنم؛ مگر بعد از بحث و تحقیق که اگر آن دو نماینده راست گفته باشند، آنها را تسلیم کنم و اگر خلاف آنها باشد، من آنها را پناه می‌دهم و در جوار و پناهندگی آنان نیکی می‌کنم.» [۱۷]

سخنان جعفر بن ابی‌طالب

نجاشی دستور داد تا مهاجران در مجلس حاضر شوند. او رو به مهاجران کرد و گفت: «این چه دینی است که به سبب آن شما از قوم خود جدا شده‌اید و در عین حال دین مرا هم نپذیرفته و دین هیچ یک از ما را نیز قبول نکرده‌اید؟ "جعفر" گفت: «ای پادشاه، ما مردمی گمراه بودیم که بت‌ها را پرستش می‌کردیم و مردار می‌خوردیم، مرتکب کارهای زشت می‌شدیم، صله رحم نمی‌کردیم و همسایه را آزار می‌دادیم... تا آن که خداوند متعال برای ما پیغمبری فرستاد و ما نسب او را خوب می‌شناسیم و او را راستگو و امین می‌دانیم، او ما را به عبادت خدای یگانه دعوت کرد که هیچ چیز را با خدا شریک نکنیم و پرستش بت‌ها را ترک گوئیم. او به ما امر کرده که راست بگوئیم و امانت‌داری کنیم، همسایه و پناهنده را نیک بداریم و از کارهای زشت و خون‌ریزی بپرهیزیم، از ارتکاب کارهای بد و زورگویی و خوردن مال یتیم دوری کنیم. او ما را به نماز امر کرد ... [سیس ادامه داد] سبس ما به او ایمان آوردیم و ایشان را تصدیق کردیم. آن چه را که بر ما حرام کرده، حرام دانستیم. و آن چه را حلال شمرده پذیرفتیم.

قوم ما به همین خاطر بر ما ستم نموده و مانع دین‌داری ما شدند و به کشور شما آمدیم و شما را از دیگران برتر و بهتر دانستیم و امیدوار هستیم که نزد تو ستم بر ما روا نباشد.» [۱۸]

نجاشی گفت: آیا از آن چه پیغمبرت، بر شما آورده چیزی به خاطر داری؟ جعفر گفت: آری، نجاشی گفت: بخوان! جعفر شروع به خواندن قسمتی از آغاز سوره‌ی «که‌یعص» کرد، "ام‌سلمه" می‌گوید: نجاشی از شنیدن آیات قرآن چنان گریست که

قطرات اشک ریش انبوه و صورتش را فرا گرفت...» [۱۹] پس از چند روز عمرو بن عاص به نزد نجاشی آمد و گفت: «اعلیٰ حضرتنا، این بی‌خبران درباره‌ی "عیسی" سخن عجیبی می‌گویند، شما کسی را به نزد ایشان بفرستید و سخن ایشان را درباره حضرت عیسی جویا شوید! فرستاده نجاشی به نزد مهاجرین آمد. چون مهاجرین به نزد نجاشی آمدند، رو به ایشان کرده و گفت: شما درباره‌ی عیسی بن مریم چه می‌گویید؟ جعفر بن ابی‌طالب گفت: «...ما معتقدیم که حضرت عیسی بنده و پیامبر(ص) و روح خدا و کلمه‌ی الهی است که به مریم بتول داده شده است.» [۲۰] نجاشی دست خود را به طرف چوبی که روی زمین بود دراز کرده آن را برداشت و گفت: «به خدا سخنی که تو درباره‌ی عیسی گفتی با حقیقت فاصله ندارد.» پس به مهاجرین گفت: «شما با خیالی آسوده به هر جای حبشه که می‌خواهید بروید و بدانید که در امان ما هستید.» [۲۱]

بازگشت مهاجرین

مهاجرین در حبشه بودند، تا این که رسول‌خدا(ص) "عمرو بن امیه صخری" را درباره‌ی بازگشت با نامه‌ای به سوی نجاشی فرستاد و نجاشی پس از رسیدن نامه-ی حضرت جمعی از آنها را در دو کشتی جای داده و به وطن خویش فرستاد. مهاجرین پس از فتح خیبر به مدینه رسیدند و چون چشم رسول‌خدا(ص) به جعفر بن ابی‌طالب افتاد، او را در بر گرفت و میان دیدگانش را بوسیده و فرمود: «نمی‌دانم از فتح خیبر یا از ورود جعفر شاد باشم.» [۲۲]

[۱]. ابن هشام، السیره النبویه، ترجمه سیدهاشم رسولی، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۴۸، ج ۱، ص ۱۹۶.

[۲]. همان، ج ۱، ص ۱۹۹؛ احمد بن ابی یعقوب [ابن واضح] تاریخ یعقوبی، ترجمه محمدابراهیم آتی، تهران، انتشارات کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۷۱، چاپ ششم، ص ۳۸۵.

[۳]. محمد بن اسحق، السیر و المعاری، تحقیق دکتر سهیل زکار، قم، دارالفکر دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی، ۱۳۶۸.

[۴]. ابن هشام، پیشین، ج ۱، صص ۱۹۹-۲۰۰؛ احمد بن ابی یعقوب [ابن واضح]، پیشین، ج ۱، صص ۳۸۵-۳۸۶ و محمد بن سعد [کاب واقدی]، طبقات الکبیر، ترجمه دکتر دامغانی، محمود مهدوی، تهران انتشارات فرهنگ و اندیشه، ۱۳۷۴، ج ۱، صص ۱۹۰-۱۹۱.

[۵]. ابن هشام، سیرت رسول الله، ترجمه رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۳، چاپ سوم، ص ۱۵ و ابن سعد، پیشین، صص ۹۱-۱۹۰.

[۶]. السیره النبویه، ج ۱، صص ۱۹۹-۲۰۰.

- [۷] . ابن سعد، پشین، ج ۱، صص ۹۱- ۱۹۰؛ همان، ج ۱، ص ۱۹۰، بلاذری، انساب الاشراف، تحقیق محمود الفرس العظم، دمشق، مؤسسه علمیه ثقاتیه، ۱۹۹۷، چاپ اول، ج ۱، ص ۲۳۳؛ ابن اثیر، عزالدین علی؛ تاریخ کامل، به اهتمام دکتر سادات ناصری، ناشر مؤسسه مطبوعاتی علمی، ج ۱، ص ۸۳.
- [۸] . ابن هشام، پشین، ص ۲۳۳.
- [۹] . ابن اثیر، پشین، ج ۱، صص ۸۴-۸۳؛ بلاذری، پشین، ج ۱، ص ۱۹۱.
- [۱۰] . ابن هشام، سیره النبویه، ج ۱، ص ۲۳۳.
- [۱۱] . ابن اسحاق، پشین، ص ۲۱۳.
- [۱۲] . ابن سعد، پشین، ج ۱، ص ۱۹۳.
- [۱۳] . یعقوبی، پشین، ج ۱، صص ۸۶-۸۵.
- [۱۴] . ابن هشام، سیره رسول الله، ص ۱۵۱.
- [۱۵] . ابن اثیر این دو نفر نماینده را عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی امیه ذکر می‌کند. ابن اثیر، پشین، ج ۱، ص ۸۷.
- [۱۶] . همان، ج ۱، ص ۸۷.
- [۱۷] . ابن هشام، السیره النبویه، صص ۲۰۶-۲۰۵.
- [۱۸] . ابن اثیر، پشین، ج ۱، صص ۸۹-۸۸، رک به ابن هشام، السیره النبویه، صص ۲۰۸-۲۰۷.
- [۱۹] . ابن هشام، پشین، ص ۲۰۹، محمد بن اسحاق، پشین، ص ۲۱۵.
- [۲۰] . ابن اثیر، پشین، ج ۱، ص ۸۹، ابن هشام، السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۱۰.
- [۲۱] . ابن هشام، پشین، ج ۱، ص ۲۱۰.
- [۲۲] . همان، ج ۲، صص ۲۴۳-۲۴۴.

پیوست ۲

رد پای این باصلاح هجرت اول در تفاسیر و روایات

در دو تفسیر روائی «برهان» و «نور الثقلین» ذیل آیه های ۴۱ و ۱۱۰ سوره نحل (که تنها جاهایی است در قرآن که قبل از هجرت رسول الله - ص - این بحث هجرت مطرح است) نه در دو تفسیر روائی فوق الذکر و نه در بحث روایتی المیزان ، هیچ روایتی راجع به آن باصلاح هجرت اول نیست ، اما ، المیزان در متن تفسیر خویش ذیل آیه ۴۱ همینجوری و بدون هیچ توضیحی گفته که دو هجرت بوده ، یکی به حبشه و دومی هجرت رسول خدا (ص) ، که این ، می باید نظر شخصی مرحوم علامه بوده باشد ، و قاعدتا می باید تحت تاثیر اقوال سیره نویسان باشد ، و البته این دقتی که ما کرده ایم آن مرحوم نکرده بوده و به این اشتباه افتاده ، و از همین قول آن مرحوم میتوان فهمید که برخی از متقدمین مفسران نیز دچار همین خطا شده اند .

خلاصه اینکه این باصلاح هجرت اول ماخذ قرآنی که ندارد هیچ ، حتی ماخذ روائی نیز ندارد و نمیدانیم کدام مفسر اول بار دچار این خطا شد و قول سیره نویسان را درست پنداشت و در تفسیر خویش ذکر کرد و متاخرین هم بدون تدقیق و تحقیق آن را درست فرض کرده و در تفاسیر خویش ذکر کردند ، و مرحوم علامه نیز در المیزان به همچنین .

پیوست ۳

نقد یکی از اساتید علوم قرآنی و جواب آن

الف - نقد

مطالبی را که در مورد تحقیق آقای گنجه ای به نظرم رسید تقدیم می کنم که البته نه مستندسازی شده و نه متکی بر تحقیقی جامع است. فقط ان قلت هایی است ابتدایی بر برخی فرضها و استدلالهای آن متن:

۱. وجود برخی اشارات گذرا یا مفصل به رویدادهای عصر نزول، به این معنا نیست که همه وقایع در قرآن مورد اشاره قرار گرفته است یا باید چنین می بوده. جناب گنجه ای به موارد مذکور در قرآن اشاره کرده اند اما وقایع متعددی هم هست که نمی توان ردی از آنها به صراحت در قرآن دید. به همین جهت تاریخگذاری دقیق سوره های مکی ممکن نیست.

انعکاس ایذاء مسلمانان در مکه به دست مشرکان را می توان در قصص انبیای گذشته مشاهده کرد. دلیلی در دست نیست که این ایذاء و آزار مختص دوران اخیر مکی باشد. اگر یک برده مسلمان می شد ارباب مشرک او چه رفتاری با او می کرد؟ مسلمانان برخورداری چون ابوبکر با خریدن و آزاد کردن این بردگان آنها را نجات می دادند ولی باز هم موالی و نیز افرادی که وابستگی به قبیله قدرتمندی نداشتند همچنان در خطر بودند.

۲. چه بسا مواردی از آیات مکی که در آنها به هجرت اشاره شده و متخصصان علوم قرآنی آنها را آیات مدنی دانسته اند که بعدا به سوره الحاق شده اند، به همین هجرت صغری اشاره داشته باشند.

۳. هر جعل تاریخی یک انگیزه قوی (معمولا قومی، نژادی، مذهبی، فرقه ای) طلب می کند. چه انگیزه ای می توان برای جعل این داستان تصور کرد؟

شرف سازی یا جعل افتخارات دروغین برای افراد و قبایل گرچه که وجود داشته است، اما جناب گنجه ای توضیح نداده اند که کدام شخصیت ها از این افتخارسازی منتفع می شده اند؟ ما از این افراد تعداد کمی مانند جعفر بن ابی طالب و عثمان بن مظعون را می شناسیم که هر دو به اندازه ای افتخارات داشته اند که وارثان آنها

نیازمند فضیلت سازی دیگری برایشان نباشند (سبقت در اسلام برای هر دو، شرکت در بدر برای دومی و شهادت برای اولی). سایرین برای این گمنامند که واقعا افرادی بدون وابستگی قبیله‌ای بوده و چه بسا برای همیشه در حبشه ماندگار شده اند. جناب گنجه ای شواهد کافی برای اثبات جعلی بودن این داستان نیاورده اند. این که ام سلمه داستانی را نقل کند به این معنا نیست که خود شاهد آن بوده چه بسا او حکایتی مشهور را تعریف می کند. این امر نمونه های بسیاری هم دارد صرف نظر از این که هر روایت تاریخی امکان دروغ و جعلی بودن را با خود دارد. مثلا روایت بدء وحی را عایشه نقل می کند که قطعا در زمان حادثه متولد نشده بود. با این وصف، هیچ روایتی از ابن عباس را نباید پذیرفت چون قطعا روایات او مرسل است. به نظر می رسد در مورد سند روایت، بیش از مرفوع یا مرسل بودن، شخصیت و راستگویی راوی مهم است.

۴. این که ماندن در شرایط نامساعد بر هجرت برتری دارد، معلوم نیست. شاید افرادی ضعیف (از لحاظ پشتوانه قبیله و موقعیت اجتماعی) مانند عمار که راهی دیگر نمی یافته اند جز به زبان آوردن کفر، معاف از بازخواست باشند. اما این بدان معنا نیست که راههای دیگر و حتی بهتری از تقیه وجود ندارد. خود قرآن در سوره نساء ۹۷ کسانی را که به واسطه استضعاف زندگی معنوی شایسته ای نداشته اند توبیخ می کند و می گوید الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها.

۵. ماندن در مکه فی نفسه مطلوب نبود بلکه دفاع از پیامبر مطلوب بود و این کار هم از افرادی که مهاجرت به حبشه کردند بر نمی آمد. لذا هجرت برای آنها مفیدتر بود. ماندن کسانی که حتی امکان دفاع از خود را نداشتند در مکه هیچ موقعیت رسول خدا تقویت نمی کرد تا بگوییم رفتن آنها باعث تضعیف آن حضرت شده است.

۶. افرادی که مهاجرت کردند، یا کسانی بودند که وابستگی قبیله‌ای که بتواند از آنها حمایت کند نداشتند و یا این که جوانانی از خاندان های اشراف مکه بودند که تحت فشار و آزار و حبس خانواده خود قرار می گرفتند. مسلما جعفر بن ابی طالب که از بنی هاشم بود یا عثمان بن مظعون که از دیگر تیره های قریش بود و هر دو افراد بالغ و میانسالی بودند در چنین تنگنایی نبودند، حضور آنها در جمع مهاجران اولیه را می توان برای راهنمایی و سرپرستی یا حتی تعلیم تصور کرد.

۷. نولدکه سوره مریم را مربوط به دوره میانی مکی می داند و ما دقیقاً نمی دانیم که در کدام سال نازل شده است، سبک و اسلوب سوره هم آن را قدیمی تر از سوره های حوامیم جلوه می دهد.

روی هم رفته، این روایت تاریخی کمتر از آن دچار مشکل است که بخواهیم اصالت آن را زیر سوال ببریم، هر چند همچون هر روایت تاریخی دیگر لزوماً جزئیات روایات منطبق با واقع نباشد.

ب - جواب آن

پاسخ جنابعالی را میتوان به دو قسمت تقسیم کرد : قسمتی که به قسمت اصلی که استدلال قرآنی دارد مربوط است ، و قسمتی که ناظر به بقیه مطلب است که خود این بنده هم ، بر قسمت اخیر اصراری نداشته ، و فقط ، فرضیه ای مبتنی بر احتمالاتی که معمولاً به ذهن می آید ، مطرح کرده ام .

لذا در اینجا به آن قسمت از فرمایش جنابعالی که به قسمت اول مربوط است می پردازم :

۱ - عرضی که من کرده ام این است که «به دستور خدا» و «به دستور رسول خدا» بودن این داستان را رد کرده ام و شواهدی آورده ام که نشان میداد که سیستم وحی چه جزئیاتی را (که به وحی مربوط باشد) گفته ، و اگر چنین چیزی می بود (یعنی اگر به دستور خدا و رسول میبود) ، از آنجا که از لحاظ اهمیت ، از آن موارد بسیار ریز بسیار مهم تر است ، نمیتوانست در قرآن منعکس نشود .

من عرض نکرده ام که قرآن «همه چیز» را گفته ،

با وجود این اگر به فرمایش شما : «وقایع متعددی هست که نمیتوان ردی از آنها در قرآن» یافت ، اگر هر کس بتواند حتی یک مورد از آن «وقایع متعدد» را (به شرطی که به وحی مربوط باشد) شاهد بیاورد این بحث بنده باطل خواهد بود (این گوی و این میدان و امکان قراردادن جایزه نقدی هم منتفی نیست)

۲ - فرموده اید «چه بسا» مواردی از آیات مکی که در آنها به هجرت اشاره شده و متخصصان علوم قرآنی آنها را مدنی دانسته اند به همین هجرت صغری اشاره داشته باشد .

این بنده عرض میکنم که من (در بحث اصلی) دلیل و شواهد متعدد قرآنی ذکر کرده ام ، و «چه بسا» (و کلماتی مانند آن که حاکی از عدم قطعیت است و خواننده را در سرگردانی میگذارد) نگفته ام و نتیجه ای که گرفته ام متکی بر احتمالات نیست بلکه متکی بر شواهدی است که با دقت و تفصیل ارائه داده ام و انتظار دارم در پاسخ خویش سخن محکم و مستدل بشنوم (گرچه به پشتوانه روش تفسیری خویش و مطالب مندرج در بحث ترتیب نزول و تاریخ نزول خویش فرمایش فوق را رد میکنم)

غیر از این دو مورد اصلی ، مطالب دیگری در فرعیات هست ، که این بنده در متن مطلب مذکور جواب روشنی به برخی از آنها داده ام (و اگر دقتی شود معلوم خواهد شد که جواب آنها در خود متن هست) بقیه مطالب که قبلا در متن به آنها پرداخته نشده ، را ، ذیلا جواب میدهم :

۱ - فاصله زمانی کتاب «نولدکه» با ما تقریباً ۱۴۰ سال است ، آیا علوم قرآنی در این ۱۴۰ سال تعطیل بوده؟

کار سترگ مرحوم مهندس بازرگان ، کار تحقیقی این قلم (که برای ۱۱۴ سوره و برای حدود ۹۰۰ پاراگراف «عصاره محتوا» استخراج کرده و بوسیله آن لیست های ترتیب و تاریخ نزول آن بزرگوار را بهبود بخشیده) و کار های تحقیقی آنهمه محقق دیگر که به نتایجی مغایر با نتایج نولدکه رسیده اند چه؟

۲ - عصاره محتوای قصص انبیاء به ، باتوجه به «عصاره محتوا» ۱۱۴ سوره و حدود ۹۰۰ پاراگراف که فوقا اشاره شد نشان میدهد که آنها پیامهای روشنی داشته اند دال بر پیروزی نهائی حق بر باطل و امید دادن به مسلمانان ، و چیزی که از محتوای آنها در نمی آید همان چیزی است که احتمال آن را داده اید ، و مقداری باز خوانی آن قصص به سهولت این را نشان میدهد .

پیوست ۴

دلایلی که اخیراً در تایید نظرم یافته ام

در صفحه ۹۷ کتاب «رهیافتی به قرآن کریم در تعریف قرآن» (از محمد عابد الجابری و ترجمه دکتر محسن آرمین - نشر نی چاپ دوم ۱۳۹۳) چنین نوشته :

...مصادر ما نصّ نامه پیامبر (ص) به نجاشی را گزارش کرده اند که در آن او را از اعزام مهاجران مسلمان به حبشه به ریاست پسرعمویش جعفر بن ابوطالب آگاه ساخته و به بزرگداشت و توجه به ایشان توصیه کرده است.

این نامه در قرن گذشته به عنوان سندی تاریخی و واضح کشف شد . متن نامه چنین است :

[در گوگل عبارت "نامه پیامبر به پادشاه حبشه" را سرچ کردم ، جوابهای خیلی زیادی آمد ، یک به یک آنها را باز کردم و خواندم ، همه آنها بدون یک واو کم و زیاد متن زیر را داشتند]

بسم الله الرحمن الرحيم

من محمد رسول الله الى النجاشي ملك الحبشة. سلام عليك! فاني احمد الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن. و اشهد ان عيسى بن مريم روح الله و كلمة القاها الى مريم البتول الطيبة الحسنة، فحملت بعبسي، حملته من روحه و نفخه كما خلق آدم بيده. و اني ادعوك الى الله وحده لا شريك له و الموالاته على طاعته و ان تبتغي و تؤمن بالذي جئتني. فاني رسول الله (.....) و اني ادعوك و حنودك الى الله عزوجل. و قد بلغت و نصحت، فاقبلوا نصيحتي.

و السلام على من اتبع الهدى.

این نامه توسط عمرو بن امیه به دربار نجاشی فرستاده شد.

[برخی از سایت ها نیز چندین نامه پیامبر (ص) را که در سال ششم بعد از هجرت برای سران جهان آن روز - خسرو پرویز و هرقل و مقومس و غیره -

نوشته بود نقل کرده و همان متن فوق را به عنوان نامه آنحضرت به پادشاه حبشه بدون یک واو کم و کاست نقل کرده اند [نامه ای که نویسنده کتاب مذکور نقل کرده و دکتر آرمین ترجمه نموده همان متن فوق است اما در جایی که با (.....) مشخص کرده ایم این مطالب را اضافه بر آن دارد :

(پسر عموم جعفر را به همراهی گروهی از مسلمانان به سوی تو میفرستم . پس چون نزد تو آمدند ، پذیرایشان باش و تکبر را رها کن)

به نظر من این مطالب (دو سطر فوق) جعلی است به دلایل زیر :

۱ - در کتاب مذکور چنین گفته :

در کنار این نامه تصویر اصل سند آن را که توسط مستشرقی به نام د. م دنلوب کشف و در سال ۱۹۴۰ م. منتشر شد می آوریم . همچنین اشاره میکنیم که عبارت «بعثت الیک» (...یعنی شروع همان جمله پسر عموم جعفر . . .) از این سند ساقط شده است . نویسنده کتاب مذکور مطلب فوق را به «مجموعه الوثائق السياسيه للعهد النبوي و الخلافة الراشدة - گردآورنده محمد حميدالله، ط۵. دار النفائس بيروت ۱۹۸۵ ارجاع داده است) - جمله مذکور - که ما مدعی جعلی بودنش هستیم و جابری گفته که از متن سند اسقاط شده - چطور «ساقط شده»؟ آیا توسط مستشرقی که آن را کشف کرده ساقط شده؟ (که این فرض خیلی مضحک است) یا اینکه توسط دار النفائس مذکور ساقط شده؟ (که این فرض هم عجیب است)

البته تحلیل من این که آن کتاب را خوانده ام و نویسنده اش را شخص بسیار وزینی یافته ام ، این است که این جعل توسط خود او انجام نشده بلکه توسط آن «گرد آورنده» انجام شده و نویسنده هم (که این موضوع در طول سخنش یک

موضوع فرعی بوده) وسواس به خرج نداده و متقطن این موضوع نشده است که نامه مذکور چقدر شبیه نامه های ششم هجرت است .

۲ - همچنین «د.م دنلوب» را در گوگل سرچ کردم و دو نوع مطالب آمد :
یکنوع مطالب راجع به لاستیک با مارک دنلوب بود که به بحث ما بیربط است .
نوع دوم مطالب نشان از تحقیقاتی داشت که شخصی به همین نام مقالات و تحقیقاتی در باره یهودیان و صهیونیسم داشت که آنهم به این بحث بیربط است .
یعنی اینکه از سرچ آن نام نیز چیزی تایید نشد .

۳ - در همان کتاب پس از نقل نامه مذکور چنین ادامه داده :
سفیر پیامبر وارد دربار نجاشی گردید و نامه پیامبر را بدست نجاشی داد و از محبت‌های گذشته او **(این هم - در صورت صحت - دلیل دیگری است که نامه مذکور نامه سال ششم هجرت بوده نه در سال پنجم بعثت)** در حق مسلمانان مهاجر تشکر کرد و خاطر نشان ساخت که پیامبر اسلام و مسلمانان خاطره دوستیهای شما را فراموش نمی‌کنند. آن‌گاه گفت که: اسلام و محمد موعود انجیل عیسی می‌باشند، بنابراین شایسته است پادشاه و مردم حبشه اسلام آورند و در دنیا و آخرت سعادت‌مند باشند. او یادآوری کرد که در غیر این صورت مانند قوم یهود به سرنوشت بدی دچار خواهند شد. او تأکید کرد که اسلام شکل تکامل یافته ادیان آسمانی گذشته است. پادشاه حبشه در پاسخ گفت: من شهادت می‌دهم که این پیامبر، همان است که همه اهل کتاب در انتظار او هستند. آن گونه که موسی از آمدن عیسی خبر داد، عیسی نیز از ظهور محمد خبر داده است. اما فعلاً موقعیت را برای دعوت مردم این کشور به اسلام مناسب نمی‌دانم و افزود که اگر ایجاب می‌کرد، خودم خدمت پیامبر می‌رسیدم.
آن‌گاه نامه‌ای در پاسخ به نامه پیامبر نوشت:
به نام پروردگار مهربان و بخشنده! این نامه‌ای است به رسول خدا، محمد، از جانب
دروود بر کسی که مرا به اسلام هدایت نمود، درود بر شما باد. نامه شما در

رابطه با نبوت و شریعت عیسی به دستم رسید. به پروردگار زمین و آسمان سوگند! آنچه مرقوم نموده بودید، عین حقیقت است. من محتوای نامه شما را با جان و دل می‌پذیرم. و آنچه را که در رابطه با مسلمانان مهاجر به این سرزمین اشاره فرمودید، تا آنجا که زمینه کشور ایجاد می‌کرد، انجام وظیفه شد. من به وسیله این نامه به رسالت شما گواهی می‌دهم و می‌گویم که کتب آسمانی گذشته بشارت رسالت شما را داده‌اند. من در حضور یسر عموی شما جعفر بن ابیطالب مراسم ایمان به اسلام و بیعت با شما را انجام داده‌ام. اینک من جهت رساندن پیام و اسلام خودم، یسر را به حضور شما اعزام می‌دارم و اعلام می‌کنم که من جز خود، ضامن دیگری نیستم. و اگر بفرومائید، شخصاً حضورتان شرفیاب می‌شوم.

توجه دارید که قسمت اخیر (که با نقطه چین مشخص شده) خیلی رسوا است! اگر این اتفاق افتاده بود و پادشاه حبشه مسلمان شده بود و پسرش را به همراه نامه رسان به مکه فرستاده بود بالاخره توجه کسی را جلب میکرد و یک روایتی از زبان ائمه ما بعد ها صادر میشد یا همین ابن هشام و امثالهم روی این قضیه خیلی مانور میدادند.

در آن روزگاری که که بنا بر قول همین سیره نویسان (که البته من این قولشان را قبول ندارم) که مسلمانان مثلاً تحت «فشار های شدید» بودند آیا عاقلانه است که یک پادشاه - که از قضا خوشنام و فهمیده هم بود - اینقدر بی احتیاطی کند و بی گدار به آب بزند و . . (چیزی که با آنهمه محافظه کاری او - که در انتهای نامه منسوب به او هم فوقاً دیده اید وجود دارد - جور در نمی آید)

۴ - این موضوع اگر صحت داشت چرا کوچکترین ردی از آن در قرآن دیده نمیشود؟

۵ - عبارت «تکبر را رها کن» در متن ادعائی در نامه اول از آدم معمولی که کمی عقل داشته باشد بعید است، چه رسد به آن حضرت که تربیت شده وحی و

عامل به جادلهم بالتی هی احسن بود و اینقدر را می فهمید که جمله «تکبر را رها کن» به آدم معمولی هم برمیخورد و ناراحتش میکند چه رسد به یک شاه !

۶ - در کتاب مذکور ، از لحاظ تاریخ آن به اصطلاح هجرت (که گفته اند سال پنجم بعثت بوده) ، نیز ، مطالبی هست که با مراد عنوان کنندگان آن بااصطلاح هجرت کاملاً مغایرت دارد .

پیوست ۵

چطور شد که به این موضوع شک کردم؟

۱ - تقریباً ۲۵ سال پیش روشی را در تفسیر قرآن کار کردم که بر این موضوع مبتنی بود که قبل از شروع به تفسیر هر سوره باید برایم روشن باشد که «عصاره محتوای سوره» چیست .

(شرح بیشتر در کتاب آموزش تفسیر قرآن از همین قلم)

۲ - بر اساس موضوع فوق کل سوره ها را تفسیر کردم و برای ۱۱۴ سوره و ۸۷۱ پاراگراف قرآنی «خلاصه محتوا» استخراج کردم .

(که در کتاب «راهنمای تحلیلی» موجود است)

۳ - بطور تصادفی متوجه شدم «عصاره محتوا»ی همه سوره های «حم» دار تقریباً عین هم است ، کنجکاو شدم و دیدم راجع به «الر» دارها و «الم» دارها هم همینطور است و با توجه به «عصاره محتوای آن سوره ها نتیجه گرفتم که کلیه سوره های «حم» دار باید قبل از کلیه سوره های «الر» دار نازل شده باشد و همچنین کلیه سوره های «الم» دار می باید پس از کلیه سوره های «الر» دار نازل شده باشد .

(شرح بیشتر در کتاب سخن نو در ترتیب و تاریخ نزول سوره ها از همین قلم)

۴ - با کمک ۱ و ۳ لیست ترتیب نزول و تاریخ نزول مرحوم مهندس بازرگان را اصلاح کردم .

۵ - سالهای زیادی است که قرآن روزانه ام را به ترتیب مذکور در قسمت ۴ میخوانم ، و در این راه یک موضوع مهمی را فهمیده ام و آنهم این است که این نوع خواندن اطلاعاتی به خواننده میدهد که آن را در هیچ جایی نمیتواند پیدا کند و انگار که دارد قدم به قدم آنحضرت را دنبال میکند و غم هایش را درک میکند و رفتار هایش و تصحیحاتی که از سوی صاحب وحی میشود همه را احساس میکند ، همچنین فهمیده ام که در اینطور مطالعه قرآن ، خواننده درک میکند که چنان جزئیاتی در کلام وحی هست که نقص منابع و مدارک را برای «درک اوضاع و احوال آن روزها» را تا حدّ زیادی رفع میکند و چنان جزئیاتی از این طریق در روشنائی قرار میگیرد که برای کسانی که قرآن را کم میخوانند و به ترتیب رایج میخوانند اصلاً قابل حس و درک نیست .

۶ - با توجه به آنچه تا کنون گفته ام مدتی بود که این سوال برایم پیدا شده بود که «چرا در قرآن راجع موضوعی به این اهمیت - یعنی باصطلاح «هجرت اول» - کوچکترین اشاره ای و اماره ای و قرینه ای نیست؟» تا اینکه در یکی از این بحثهای ایمیلی داخل انجمن مطالعات موضوع را انکار کردم ولی راجع به آن مورد واکنش قرار گرفتم و جدا مسئله دار شدم و پیگیری کردم ، تا اینکه که منجر به نگارش این مطلب شد که به مناسبت میلاد امیر المومنین(ع) به عنوان هدیه در سایت انجمن مطالعات قرار دادم .

۷ - یعنی اینکه کشف موضوع مذکور یکی از نتایج این روش تفسیری است که این فقط یکی از فواید آن است و آنقدر فواید مهم دیگر دارد که اگر اهل مطالعات و مباحثات قرآنی بدانند ، هر فرصتی را که بدستشان می آید مصروف توجه به آن و فراگیری آن و بکار بستن آن و آموزش دادن آن به دیگران خواهند کرد ، ولی از آنجا که روحانیون زیر بار دانشگاهیان نمیروند ، و معارف خوانده ها زیر بار مهندس ها نمیروند ، حتم دارم کسی به این سخن اهمیت در خور را نمیدهد و این نوشته ام در همینجا محبوس می ماند ، ولی من به وظیفه اخلاقی ام عمل میکنم و این موضوع را ذکر میکنم تا اینکه شاید از طریق شدّ و ندر و من حیث لا یحتسب و در دجله انداز ، یکنفر «اهل» این موضوع توجهش به آن جلب شود و این روش تفسیری جای مناسب خویش را بیابد .